

ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۴۷ ق.) در سرودن شعر و نویسندگی دستی داشت. از وی چند سفرنامه به یادگار مانده است. در یکی از این سفرنامه‌ها به شرح سفر خود از تهران به کربلا، نجف و بقاع متبرکه می‌پردازد و از دیده‌ها و شنیده‌ها، حوادث، همراهان و گاه حالات روحی و شخصی خویش گزارش می‌دهد. تشراین سفرنامه روان و رسا است و روحیات و حتی لحن خاص حاکم قاجار به روشنی در آن احساس می‌شود. ناصرالدین شاه در این سفرنامه ضمن توضیح موقعیت جغرافیایی اماکن مختلف ایران و عراق، وضع جامعه و شرایط مردم این دو کشور را در زمان خود، تبیین و تحلیل می‌کند. نگاه دقیق و نگارش جزئیات که از ویژگی‌های یک سفرنامه موفق است، در این اثر دیده می‌شود.

آنچه می‌خوانید بخشی از سفرنامه یاد شده است. نویسنده در این بخش، طاق بستان و مشاهدات خود را در کرمانشاه آن روزگار شرح می‌دهد.

طاق بستان

روز شنبه چهارم [شهر شعبان]

در عمادیّه توقّف شد. الحمدلله تعالی احوال خوب بود. صبح زود بیری خان آمد توی رختخواب ما. پاهایش تر بود؛ فهمیدم باران آمده است. پرسیدم، گفتند: «دیشب باریده است.» برخاستم دیدم زمین تر است. کله کوه بیستون را هم برف زده بود اما کم. هوا هم مه بود. بسیار خوش حال شدم. امروز از وزرا و علمای کرمانشاهان و ... به حضور آمدند. تیمور میرزا به سراب نیلوفر رفته است. بعضی از سوارهای کرمانشاهانی، در چمن جلو عمارت اسب بازی می‌کردند؛ تفنگ می‌انداختند. دویست نفر هم از سرباز قزوینی آمده، گلوله با تفنگ سوزنی به نشانه می‌انداختند. یک تیر هم توپ با گلوله انداختند به نشانه، اما مردم در صحرا زیاد بود، نینداختند^۱.

روز یکشنبه پنجم [شهر شعبان]

امروز صبح سوار کالسکه شده، به طاق بستان - که فصیحش طاق بسطام است - رفتیم.



برای طاق بسطام، همه جا خیابان است؛ راه کالسکه خوبی. طرفین خیابان را کاشته اند. از عمادیّه به آنجا یک فرسنگ است. قدری به طاق مانده خیابان تمام می شود. باید ان شاء الله بعد از این ساخته شود. یک خیابان هم از طاق بسطام الی شهر کرمانشاهان تازه، عمادالدوله ساخته است. خلاصه سوار شده رفتم. یک دهی که مشهور است به بسطام، چسبیده به سراب است. بسیار ده کثیفی است که در حقیقت طاق بسطام را ضایع کرده است. این آبادی را باید از اینجا برداشته پایین تر بزنند. لازم است. عمادالدوله حوض های بزرگ ساخته است. دریاچه دارد. آبشارها دارد که آب در وقت طغیان که می کند در بهار، سیصد سنگ آب دارد^۲، از این آبشارها و ممرها می رود می ریزد به صحرا اما حالا بسیار کم بود. واقعاً بهار اینجا صفا دارد.

خلاصه دو طاق حجاری شده است؛ اولی بزرگ است. سنگ را به طور هلال طولانی کشیده، عقب برده اند. ایوانی شده است. ارتفاع پنج شش ذرع می شود. عرض و طول هم به همین قدرها [است]. خیلی آثار خوبی بوده است. از بناهای خسرو پرویز است. در روبروی ایوان، در قلعه پایین، شکل خسرو سواره از سنگ تراشیده اند، بسیار بزرگ. هیکل خسرو و اسب خیلی از اسب و آدم متعارف بزرگ تر است. نیزه در دست خسرو است؛ با لباس حرب، کلاه خود، زره و ترکش تیر. اسب شبذیز است. پای راست اسب

که برجسته، از سنگ بیرون آورده، از ران شکسته است. دست راست خسرو هم که نیزه گرفته بود، شکسته اند. نصف سر اسب را هم شکسته اند. یک سپری هم از خسرو آویزان است اما «به این شکستگی، ارزد به صدهزار درست». واقعاً عجب حجاری شده است. چه به تناسب اعضا ساخته است. به قاعده نقاشی درست بی عیب که حالا امکان ندارد احدی بتواند قلمش را بزند. دُم اسب را به طوری درآورده، قلم زده است [که] مثل مو شده است. اسب هم زره پوش بوده است. اسباب زین و برگ اسب، مثل اسباب اسب فرنگی های حالا است. منگوله* های زیادی مثل یراق اسب کردی در سر اسب و گردن و... دارد و منگوله بلند، یعنی مثل جاروهای نرم از بغل پشت اسب آویزان است. صفحه بالای این مجلس باز تصویر خسرو است. ایستاده است. یک دستش در قبضه شمشیر [و] دست دیگرش را به دست موبد موبدان که در طرف یسار او حجاری شده، داده، حلقه را با هم گرفته اند که علامت صلح و وداد و اتحاد است.

لباس خسرو تاجی دارد و کُلْجَه* کوتاهی که آویزهای جواهر گران بها دارد و شلوار [و] کفش دارد. با کفش های مثل این زمان، به طور کفش فرنگی^۲، موبد موبدان به همین جور لباس ها بدون جواهر و تاج، طرف دست چپ و شکل شیرین، زن خسرو، در طرف دست راست؛ در یک دستش ابریقی* است. دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است. لباس شیرین به طور ملکه انگلیس یا فرانسه حالیه که در لباس سلام هستند، به همان نحو است.

شنلی در دوش شیرین است. لباسش به طور لباس هندی، افغانی، ارمنی و فرنگی شباهت دارد و همچنین لباس خسرو و دیگران، مرکب از لباس این چهار طایفه است. در صفحه دیگر، طرف دست راست خسرو که به زمین نزدیک است، صفحه بزرگی است. صورت شکارگاه جرگه خوک، حجاری شده است. خسرو و بزرگان و مغنی* ها و اهل طرب در گرجی* ها نشسته اند. نی زارها درآورده اند شکل ماهی و مرغ آبی هم درآورده اند، خوک زیادی می دوانند. خسرو به تیر می زند، مغنی ها همه چنگ می زنند. فیل ها را بسیار بسیار خوب حجاری کرده اند. بالای این شکارگاه، آغانی خواجه باشی، محمدعلی میرزای مرحوم – که از اهل طوالش گیلان بوده است، با اجداد معیر الممالک هم خویشی داشته – زحمت کشیده حجاری در مقابل این حجاری کرده است. شکل

محمدعلی میرزا با ریش بلند، روی تخت حشمت الدوله، پسرش در مقابل ایستاده؛ یک پسر کوچک دیگر در عقب ایستاده. خود آغاغنی هم با هیئت کربهی در جلو ایستاده و این اشکال را بد ساخته‌اند و از بس بد است و نمود ندارد، روی حجاری را رنگ آمیزی کرده‌اند. رنگ‌های بد، الحق طاق را ضایع کرده است. مقابل این شکارگاه خوک، حجاری دیگر کرده‌اند؛ جرگه شکارگاه مرال* است؛ در اینجا پادشاه سوار ایستاده است، چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. جرگه‌چی‌ها اینجا سوار اسب و شتر هستند و کشته‌های مرال را به شتر بار کرده‌اند. بعضی از این اشکال ناتمام است که از قدیم تمام نکرده‌اند.

اطراف این اشکال گل بوته‌های بسیار خوب در آورده‌اند. از هر جور، به خصوص جلو ایوان را منبت کاری بسیار خوبی کرده‌اند. به خصوص گل باز و غنچه گل کوکب در آورده‌اند^۴، بسیار بسیار بسیار اعلا. بالای ایوان این طرف، آن طرف، هر طرفی ملائکه‌ای است، بسیار خوب حجاری شده است. بالای ایوان، هلالی از سنگ در آورده‌اند. علامت و نشانی است که آن زمان بوده است. پله [ای] از سنگ ساخته‌اند که بالا می‌رود اما بالای پله رفتن اشکالی دارد^۵. حالا چند نفر کوه کمر رو که در بیستون شب [و] روز بالا آتش روشن کردند، اینجا آمدند از این پله‌ها و کمرها و جاهای صاف، مثل بزکوهی بلکه بهتر رفتند [و] آمدند. بسیار بسیار عجیب بود. بعد از این ایوان، ایوان دیگری است کوچک‌تر از این؛ شکل دو نفر دیگر آنجا حجاری شده است، نه به خوبی حجاری طاق اول. می‌گویند شاپور و نرسی است. الله اعلم و خطوط پهلوی هم کنده شده است، ترجمه کرده بودند پیش عمادالدوله بود.

عکاس باشی، عکس همه را برداشت.

عصری سوار شده برگشتیم، غروبى منزل. شب خوابیدیم.

قریه بسطام که حالا در میان عوام معروف به طاق بستان است و طاق حجاری معروف در اینجا است، سرابی دارد که در بهار و اوایل تابستان زیاده بر یک صد سنگ آب دارد لیکن از اوایل پاییز آب او کم می‌شود. زیاده از هفت هشت سنگ باقی نمی‌ماند و این آب تقسیم در مزارع مشخصه می‌شود.

ایرج افشار یزدی (متولد ۱۳۰۴) نویسنده و پژوهشگر پرکار معاصر، علاوه بر آثار تحقیقی چون فهرست مقالات فارسی (۵ جلد)، راهنمای تحقیقات ایران، تصحیح انیس‌الناس، سفرنامه‌هایی دارد که حاصل گشت و گذار وی به چهارگوشه جهان است. در سفرنامه‌های افشار، صمیمیت و سادگی بیان با دقت و ژرف‌بینی و اطلاعات وسیع تاریخی و ادبی درهم آمیخته است. آنچه می‌خوانید، ره‌آورد سفر نویسنده به چند شهر کویری است که از کتاب «بیاض سفر» او برگرفته شده است.

چند شهر کویری

هر که به شوق دیدن زیبایی‌های کویری و لذت بردن از نمودهای طبیعت در بیابان‌های فراخ از تهران آهنگ کرمان می‌کند، در پیمودن راهی به درازای یک هزار کیلومتر می‌تواند از شهرهای قم، کاشان و یزد بگذرد و در همین سفر، با شهرهای قدیمی و کوچک‌تر نظنز و اردستان و نایین و اردکان و رفسنجان که بر سر راه است، آشنا شود. جلوه‌های اصیل از زندگانی ایرانی و هنرهای بومی مردمان آرامی را ببیند که در حاشیه کویر سوزان سکنا دارند.



فاصله میان تهران و قم ۱۴۶ کیلومتر است. شهری است قدیمی، محل زیارت، مورد احترام و بسیار مجلل. مرقد متبرک حضرت فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت ثامن‌الائمه (ع) است. گنبد زرین و مناره بلند و پیش درگاه آینه‌کاری و صحن گشاده دارد. آثار هنری و تاریخی ممتاز و بسیار در بقعه و موزه غنی آن قرار دارد. طبعاً از درخشان‌ترین و دیدنی‌ترین بقاع* دینی و امکانه* تاریخی در این راه دراز است. قدمت بنای آن به بیش از هشت صد سال می‌رسد.

قم از نخستین شهرهای ایران است که دین مقدس اسلام در آن رواج و استقرار یافت. همواره کانون مهم تشیع و در بسیاری مواقع، کرسی نشین و مرکز تقلید بود. همیشه مدارس و دارالعلم‌های مهم داشت. هنوز هم دارای مدارس قدیم و حوزه علمی معروف است.

این شهر هماره به مناسبت آنکه آستانه حضرت فاطمه (س) و خاک جای چند امامزاده — مخصوصاً از اولاد امام موسی بن جعفر (ع) — است، مورد تجلیل و بزرگداشت پادشاهان و رجال بود و از عهد صفوی مخصوصاً مرقد سلاطین و رجال و دانشمندان شد. مقبره شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلطان حسین و فتحعلی شاه و علمایی چون قطب راوندی در آنجاست.

از هنرهای محلی این شهر کارهای سفالی و ظروف چینی نماست. این آثار که به رنگ‌های مختلف و طرح‌های جدید و قدیم ساخته می‌شود، نظر مسافران را جلب می‌کند و یادگار نماهای دلپذیر است. قالی بافی هم در سال‌های اخیر در این شهر رونقی خاص گرفته و مخصوصاً قالیچه‌های گران بها و ظریف آنجا که با نقش‌های گل و بته به سر پنجه هنرمندان بافته می‌شود، نفیس است.

ناگفته نماند که در تمام فصول سال، مسافران این شهر با «سوهان» — که شیرینی مرغوب و معروف آنجاست — و در فصل زمستان با انار ملس، کام خود را شیرین می‌سازند.

* * *

میان قم و کاشان بیش از یک صد کیلومتر فاصله نیست. راه مستقیم و خوب و آسفالت شده است. آبادی‌های کوچک و مزارع سرسبز که در طرف راست بر لب کویر و در سوی چپ در دامن کوهسار قرار دارد، مسافر را از یکنواختی راه بیرون می‌آورد. این شهر جایگاه چهار طبقه از قدیم‌ترین آثار تمدن قوم ایرانی و مربوط به هفت هزار سال پیش است. این تمدن‌ها در دل تپه‌های «سیلک» مدفون بود. سی سال پیش از این بیرون آورده شد. بعضی از آنها در مدخل موزه ایران باستان به بینندگان عرضه شده است. تپه‌های دیرین در کنار راهی است که از کاشان به قریه معروف فین و باغ باصفای آن و مظهر چشمه سلیمانیته می‌رود. روبروی این تپه‌ها مقبره منسوب به ابولؤلؤ قرار دارد. بنایی است هشت ضلعی با گنبد و کاشی کاری زیبا.

آثار مهم تاریخی شهر که مسافر علاقه‌مند از دیدن آنها لذت خواهد برد، عبارت است از: حبیب بن موسی (ع) که قبر شاه عباس بزرگ (علی‌الظاهر) در داخل آن است، خانه بروجرودی از ابنیه زیبای بانقش و نگار از اوایل دوره قاجار، مسجد جمعه و منار آن از عصر

سلجوقی، منار زین الدین از قرن هفتم، مسجد میرعماد ساخته قرن نهم، مدرسه سلطانی که به فرمان فتحعلی شاه بنا شده و مدتی یغمای جندقی، شاعر مشهور، در آن سکنا داشته است. باغ شاه فین که در یک فرسخی شهر است، یکی از زیباترین باغ‌های ایران و بازمانده از عصر صفوی و دارای بناهای عالی و منقش و طرح و سبک با روحی است. به قول قدمای مؤلفین مروّح* است. در حمام همین باغ، امیرکبیر، وزیر مشهور قرن سیزدهم را رگ زدند. خون او بیش از کامروایی‌هایی که گذشتگان در آن داشتند، بر شهرت باغ افزود. کاشان در دامنه کوهساران معروف کرکس قرار دارد و بیلاق‌های باصفایی در درّه‌های آن هست. از میان آنها، قمصر به سبب گلاب معطرش مشهور و در فصل گل سرخ (اردیبهشت) جایگاه تفرّج و دیدن است.

از نقاط کوهستانی و زیبای کاشان یکی هم مَرَق است؛ آنجا که مزار بابا افضل، حکیم و فیلسوف عالی قدر قرن هفتم هجری، بر سر یکی از تپه‌های آن بنا شده است و از دور جلوه‌گری می‌کند. بنا و کاشی‌کاری و صندوق چوبی مرقد آن هر یک دارای سبک و هنری اصیل است.

نیاسر به مناسبت آنکه یکی از آتشگاه‌های دوره ساسانی بر کنار چشمه معروف آن ده و بر بلندی مُشْرِف بدان ساخته شده است، از محل‌های تفریحی و تاریخی شهر کاشان است. نیز غاری آنجاست که آثار ساختمان‌هایی از دوران قدیم در آن هست.

دیگر از مشهّد ارده‌ال باید نام برد. مزار سلطان علی بن باقر (ع) است. حقاً آنجا را به هنگام اجرای مراسمی باید دید که در نیمه مهرماه هر سال با شکوه و ترتیب خاص برگزار می‌شود. هزارها آدمی از اهالی تهران و قم و کاشان بدین ده روی می‌آورند و بازار موسمی هم ایجاد می‌کنند و آیین «قالی‌شوین» برگزار می‌شود.

شهر کاشان در طول قرون به لحاظ قالی‌های ممتاز و خوش‌نقش و ظریف‌بافت، سفال‌ها و کاشی‌های خوش‌رنگ و هنرمندانه، مسگری و مخمل‌بافی شهرت داشته و هنوز هم این اشتها را اعتبار را حفظ کرده است.



توضیحات

- ۱- تنها یک تیر توپ شلیک کردند اما به علت ازدحام مردم در صحرا، از تیراندازی بیشتر خودداری شد.
- ۲- سنگ واحدی است برای اندازه آب که مقدار آن بسته به هر ولایتی متغیر است.
- ۳- به طور: مثل، مانند
- ۴- هم گل کاملاً شکفته کوکب و هم غنچه آن را حجاری کرده اند.
- ۵- مشکل است.



خودآزمایی

- ۱- درباره مفهوم این عبارت توضیح دهید و اگر مشابه آن را سراغ دارید، بیان کنید. به (=با) این شکستگی ارزد به صد هزار درست.
- ۲- به اعتقاد ناصرالدین شاه «طاق بسطام» درست است نه «طاق بستان». چرا؟
- ۳- در سفرنامه «چند شهر کویری» چه مسائلی بیشتر مورد توجه نویسنده بوده است؟
- ۴- درباره مراسم قالی شویان مشهد اردهال تحقیق کنید.
- ۵- یکی از سفرنامه های معاصر را در کلاس معرفی کنید.

نادر ابراهیمی (۱۳۸۷-۱۳۱۵) از داستان‌نویسان پرکار معاصر است. وی داستان‌نویسی را از دهه ۱۳۳۰ آغاز کرد.

از مهم‌ترین آثار وی به «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم»، «ابوالمشاغل»، «مردی در تبعید ابدی»، «غزل داستان سال‌های بد» و «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» می‌توان اشاره کرد.

آنچه می‌خوانید، بخشی از رمان «سه دیدار» اثر نادر ابراهیمی است. او در این اثر، به بازآفرینی زندگی امام خمینی (ره) پرداخته و با بیانی هنرمندانه حوادث زندگی امام را توصیف کرده است.

دیدار

طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید - قبای خویش به خود پیچان، تنها. تنها.

طلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبة جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه‌آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبة جوان پا به درون آن حیاط محقّر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه‌اش محافظی ندارد و در خانه‌اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین‌جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تیپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدا یا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟



چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»^۱

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«— آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه

بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازانِ بد نهاد روبرو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آن جا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...» .

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنان شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبة جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست — که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس تَلَمُّذ* می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادرِ هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند — همان طور

که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاهِ این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیّدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است... مدرّس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم. امروز، سلطان در مانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دُم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از درباری سفارت آلمان - به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دُم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح‌الله دانست که ضربه‌اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع — به مسامحه — به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در یک اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی — احتمالاً — در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی‌عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطرِ خوف‌آورِ استبداد، درک نخواهند کرد و همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید اما مسائلِ جدّی قابلِ تأمل، چندان که باید، در چنّه ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستیم، خواهند کوبید و له خواهند کرد... .

باز، سلطه خاموشی.

طّلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی‌پروای خوش‌بین بیرون آمده بود، بی‌کم و کاست.

مدرّس تأثّر را پس نشاند.

— کاش که شما، با همه جوانی‌تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقّت و مؤثّر سخن می‌گویید، حاج آقاي جوان!

— ممنونِ محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزهٔ تنّ به تنّ با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمکِ ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی — علیه‌السلام — را داشت، وظیفهٔ خود را به عنوان یک روحانیِ مبارزِ تمام‌عیار انجام داده‌اید.

— طلبهٔ جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف‌گم‌کرده‌ای هستم؟

— خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدّت خوب است که بنده به عنوان یک طلبهٔ کوچک

جستجوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روستان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدِّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر — چنان که ماه قبل فرمودید — از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهان شان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... .

— مانعی ندارد که اسم شریفان را بیرسم؟

— بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به نُدرت.

— بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده اید و به دیدنِ من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدّت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکارِ جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

— می بایست که به حدّ اقلّ پختگی می رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است. طلبه جوان، بهنگامِ برخاستن را می دانست، چنان که بهنگامِ سخن گفتن را. طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

— حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلابِ جوانِ حوزه برسانید... .

— سعی می کنم، آقا.

— طلبهٔ جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد.
شب به شدت سرد بود، دلِ روح‌الله، به حدّ گرم — «که آتشی که نمیرد، همیشه در
دل او بود».

مدرّس به طلبّان هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که درجا می‌جنبید اما جرئت ترکِ مجلس
مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید پی این طلبهٔ جوان بروید و با او
طرحِ دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...
طلبّان جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح‌الله
گردانده، می‌رفتند — در سکوت — و نگین کرده بودند او را.
چه کسی می‌بایست آغاز کند؟

— حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستی
با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود... .



توضیحات

۱— پدر حضرت امام (ره) که مصطفی نام داشت، در بین راه خمین — اراک در سال ۱۲۸۱ به شهادت رسید.
امام در آن زمان کمتر از ۵ ماه سن داشت.



خودآزمایی

- ۱— چرا امام (ره) در انتقاد از سخنان مدرّس می‌گوید: «همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس مرد خوب و
شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می‌گوید»؟
- ۲— نویسنده چه تفاوتی در نگاه امام و برادرش می‌بیند؟
- ۳— نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیتِ امام خمینی (ره) را معرّفی می‌کند؟
- ۴— زاویهٔ دید داستان را معرّفی کنید.
- ۵— آیا رمان دیگری می‌شناسید که دربارهٔ یکی از شخصیت‌های تاریخی باشد؟

ادبیات عرفانی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با پاره‌ای از مفاهیم و ابعاد عرفان اسلامی و ادبیات عرفانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار نظم و نثر ادبیات عرفانی
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات عرفانی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک مفاهیم و تحلیل متن‌هایی از ادب عرفانی

